

جلوه‌های طبیعت را می‌توان به «دال»‌هایی  
(واژگانی) تشبیه کرد که در آمیزش با ساخت  
ذهنی انسان بومی، «مدلول»‌های فراوانی را  
تداعی می‌کنند، به بیان دیگر جلوه‌های  
طبیعت به مثابه واژگانی در زبان آیینی و  
افسانه‌ای قوم به شمار می‌آیند



گیه / محسن مخملباف



و گرگ - تغییر یافته و تصویر می‌شود، که با  
فردی ناپهنجار بوده و یا عشقی ناپهنجار را در  
برمی‌گیرد. این مضمون را در داستان دلی بای  
و آهو نیز به گونه‌ای دیگر باز می‌یابیم.

در نمادگرایی قومی از «نماد»‌هایی استفاده  
می‌شود که صورتی ملموس داشته و با مفهومی  
آشنا برابر می‌نشینند. در سکانس مرگ خواهر  
کوچک (شعله) نیز پیشتر ما «عقابی» را بر فراز  
آسمان می‌بینیم که چون تقدیری مقدر بال  
گشوده است. «نماد» مزبور نیز به نیکی  
بازتاباننده‌ی باورها و نگاه قومی گسترده‌ی  
داستانی یعنی قومی طبیعت‌گرا و کوچنده  
(عشایر) است. مرگی مقدر که چون عقاب بر  
آسمان بال گشوده است.

در رقص خاک اثر ابوالفضل جلیلی نیز با  
تصویر زندگی گروهی از مردم - خشت ملان -  
روبه‌رو هستیم که زندگی آنان با خشم یا مهر  
طبیعت رو به آسایش یا ویرانه خواهد نهاد. در

نسل‌هاست. «عشق» از نظرگاه زنانه‌ی آن در  
جامعه‌ی پدرسالار مضمونی «ممنوع» و «تابو»  
است. بار ممنوع این مضمون در نمادگرایی  
قومی و نگاه بومگرا و تمثیلی آن به زیبایی دیده  
می‌شود. به تعبیر دیگر کارگردان به درستی  
نمادگرایی قومی را برای بیان ارزش‌های مردانه  
جامعه‌ی پدرسالار برمی‌گزیند. «عشق» از  
نظرگاه زنانه‌ی آن امری ممنوع تلقی می‌شود و  
از این روی «عشق» چونان گرگی که گله‌ی  
ارزش‌های قوم را بر می‌آشوبد، نموده می‌گردد.  
به همین دلیل صدای عاشق در عشق ممنوعش  
در «روزه‌ی مرگ» تجسم می‌یابد و نگاه دختر  
داستان که به ناچار علی‌رغم آرزوهای پنهان و  
نامقبول با نگاه پدرزاد قوم خویش همگون  
و همراه است، با چشم‌انداز ارزش‌های پدرسالار  
جامعه هم افق می‌شود. جالب آن است که در  
افسانه‌های قومی (folktales) «مرد» زمانی  
به صورت حیوانی مرموم و درنده - چون خرس

آثار مورد نظر در این بررسی است. فضای بومی  
این آثار، زبان آنها را از گویشی سمبلیک و قومی  
متأثر می‌سازد.

گیه یکی از آثاری است که نمادگرایی  
قومی در آن جلوه‌ای آشکار دارد. در این اثر  
کارگردان (محسن مخملباف) به کمک  
مهم‌ترین دستبافت عشایر قشقایی که در این  
حال تاریخ روایی و آیینی زندگی آنان است، به  
تصویر زندگی مردم کوچنده و آرزوهای آنان  
می‌پردازد. گیه در عین حال که تصویرگر زندگی  
زن (و مرد) داستان است که با شستن گیه  
(تصویر گریز پسر و دختر عاشق) به گذشته و  
خاطرات خویش باز می‌گردند، تصویرگر زندگی  
یک قوم با تمام فراز و فرود آن و تصویر  
آرزوهای ممنوع و تقابل ارزش‌های موجود میان



علیرضا حسن زاده

# طبیعت و نمادگرایی قومی در سینمای ایران

نظریه‌پردازان خود را نسبت به تصویرگری مفهوم قومیت و طبیعت تا حدی دگرگون می‌سازد، و زندگی دشوار اقوام ایرانی و فقر آنان را به تصویر می‌کشد. گستره‌ی آثار مزبور جغرافیای مرزی منطقه‌ی کردستان است، تخته سیاه (سمیرا مخملباف) و زمانی برای مستی اسبها (بهمن قبادی) از جمله آثار مزبور است. در این آثار تراژیک، انسان قومی در فراز و فرود سخت زندگی بومگاه خویش، می‌کوشد تا علی‌رغم همه‌ی زشتی‌هایی که می‌خواهد او را از جوهره‌ی انسانی‌اش تهی کند، زندگی و عشق را پاس دارد. او با فقر می‌ستیزد و جان زخمی و رنجور خود را سپر هموعان خویش و باورهای اهورایی‌اش می‌سازد.

در این جستار نگارنده بر سر آن است تا در زبان نمادین چند اثر از سینمای داستانی ایران به معرفی نمادگرایی قومی موجود در آنها بپردازد. گبه‌ی (محسن مخملباف)، رنگ خدا (مجید مجیدی)، رقص خاک (ابوالفضل جلیلی)، باشو غریبه‌ی کوچک (بهرام بیضایی)، باران و بومی (رخشان بنی‌اعتماد)، زمانی برای مستی اسبها (بهمن قبادی) و درخت جان (فرهاد مهرانفر)

ظاهر می‌شوند. از این روی جلوه‌های طبیعت را می‌توان به «دال»هایی (واژگانی) تشبیه کرد که در آمیزش با ساخت ذهنی انسان بومی «مدلول»های فراوانی را تداعی می‌کند. به بیان دیگر جلوه‌های طبیعت به مثابه واژگانی در زبان آیینی و افسانه‌ای قومی به شمار می‌آیند.

در سینمای مستند داستانی ایران به طبیعت و قومیت به صورت دو مفهوم مهم و مرتبط با هم نگریسته می‌شود. البته باید دانست که سینمای ایران نیز در بستر یک جریان فرهنگی بزرگ که می‌کوشد زوایای پنهان و دور از نظر فرهنگ و ذهنیت ایرانی را بشناسد، به تصویر هنری مفاهیم یاد شده پرداخته است. نخستین گستره‌ی جغرافیایی این سینما، گیلان و چشم‌اندازهای طبیعی و قومی آن است. زندگی ساده اما پرمعنای بومی و تصویر انسان همزاد، همسرشت و خوبشوند طبیعت یکی از مضامین اصلی آثاری چون خانه دوست کجاست؟، زیر درختان زیتون (عباس کیارستمی)، رنگ خدا (مجید مجیدی)، باشو غریبه‌ی کوچک (بهرام بیضایی) و... است. سینمای قوم پرداز ایران در چند سال اخیر

اگرچه زندگی قومی و نمادگرایی بومی مربوط به آن را بیشتر می‌باید در آثار مستند و مردم‌نگارانه‌ی سینمای ایران چون بلوط (نادر افشارنادری) پیر شالیار (فرهاد وره‌رام) زار (ناصر تقوایی) و... بازجست، با این حال در بخشی از سینمای داستانی ایران نیز که به دلیل میدان و فضای روایی خویش شکلی کم و بیش «قوم نگار» دارد، می‌توان به روشنی بازتاب عمیق و تأمل‌برانگیز نمادگرایی قومی و اغلب ارتباط تنگاتنگ آن را با طبیعت مشاهده نمود. این امر به ویژه از آن روی درخور اهمیت است که اثر با نگاهی عمیق و ژرف‌انگر به کشف بنیادهای فکری و اقلیمی در نمادهای قومی دست می‌یابد. در زندگی بومی، طبیعت، بی‌جان و فاقد روح نیست و منبع تصاویر نمادین قوم است و هریک از چشم‌اندازهای آن معنایی فراتر از یک جلوه‌ی طبیعی یا بومی ساده دارد. هریک از نمادهای اندیشه‌ی قومی که از جلوه‌های طبیعت برخاسته است، دلالت بر معنایی حیاتی و بزرگ می‌کند، به زبان ساده هریک از جلوه‌های طبیعت به صورت یک نماد حیاتی، ارزشمند و پر معنا، در گویش نمادین زندگی قوم



تخته سیاه / سمیرا مخملباف

## در سینمای مستند داستانی ایران به طبیعت و قومیت به صورت دو مفهوم مهم و مرتبط با هم نگریسته می‌شود



رقص خاک / ابوالفضل جلیلی

بازو غریبه‌ی کرچک / بهرام بیضایی



گردشگرانی است که به سرزمین بومی پا می‌نهند، در اینجا یکی از مهم‌ترین عناصر زندگی مردم جنوب ایران (مروارید) به عنوان یک نماد مورد استفاده خالق اثر قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد که در سال‌های آینده می‌توان به سینمای قومی ایران جایی خاص بخشید و در آن مفاهیم بنیادینی چون قومیت، طبیعت، زندگی، به ناگزیر رنج و مطالبات اجتماعی را مشاهده نمود. سینمای ایران به سمت سینمایی طبیعی - قومی و (بوم زیست - قومی) پیش می‌رود.

### پی‌نوشت‌ها:

۱. ن. ک. کلکی، بیژن. «دهکده چغازرد». هنر و مردم. و قصه‌ی «نی لوله» در کتاب «افسانه زندگان»، انتشارات بقعه ومركز بازشناسی ایران واسلام، چاپ ۱۳۸۱
۲. معروفی، عباس. دلی بای و آهو، انتشارات گردون - چ اول.

درخت جان اثر فرهاد مهرانفر با بهره‌جویی از نمادهای بومی به نقد اعتقادات و باورهای مردم عامی می‌پردازد. و این خود تداعی‌گر نگاه نقادانه‌ی بامداد است. «درختان، چهل معصیت بار نیاکانند.» و اثر نیما در «مزار آقا» و نگاه نقادانه‌اش به فرهنگ مردم. در درخت جان نیز «درخت» یک نماد بومی و قومی است که مدلول آن از نظرگاه نقادانه‌ی بیننده، نقد باورهای غیرعقلانی است. در باران و بومی اثر رخشان بنی‌اعتماد که یکی از چندگانه‌های قصه‌های کیش است که به وسیله تعدادی از فیلمسازان ایرانی ساخته شده است، زندگی درهم‌تنیده‌ی انسان بومی و دریا نشان داده می‌شود. «باران» دختر جوان شهری از پسر جوان بومی صدف مرواریدداری می‌خواهد. اما پسر پس از غوطه در ژرفای آب از آن بیرون نمی‌آید. ما پس از دیدن چهره‌ی گریان «باران»، بومی را در شنگرف غروب بر آستانه‌ی ساحل می‌بینیم که در دریا شنا می‌کند. شاید مقصود کارگردان آن است که انسان بومی نیز چون صدف مرواریدداری که صید نمی‌شود، دور از نگاه و دسترس

زبان جهانگرایی اثر در سکانس پایانی با عبور قهرمان داستان از سیم‌های خاردار مرز، نگاه نقادانه‌ی خود را نسبت به فقر بیان می‌کند. این اثر اعتراض خود را به شرایطی که انسان بومی را در محدوده‌ی فقر رها کرده، بی‌آنکه او را درک کند، بیان می‌دارد. این چشم‌انداز، آن ضرب‌المثل کردی را که «برای کُرد یک کوه، یک تکه نان و یک بز شیرده بس است»، زیر سؤال می‌برد و هستی همسرشت فقر و طبیعت سرد و تلخ می‌شورد.

در گفتار و گزاره‌های این آثار هنری با همنشینی یا جانشینی زن و کودک در ساختار اثر روبه‌رو می‌باشیم. جالب آن است که این امر را در ساختار آیینی رسم‌های بومی نیز مشاهده می‌نماییم. به نظر می‌رسد که در آثار هنری معاصر و از جمله سینمای ایران تعدد، جانشینی و همنشینی زن و کودک ناشی از راهیابی گفتمان‌های محذوف و غلبه آنها بر گفتمان‌های رسمی و ناشی از تبعیض است، این امر بر وجوه نمادین سینمای ایران و زبان نمادین و هنری آن تاثیر می‌نهد.



رنگ خدا / مجید مجیدی



یکی از مفاهیم و مضامین محوری رنگ خدا «تقدیر» است. تصاویر و صحنه‌های نمادین این فیلم برای نشان دادن چالش انسان با تقدیر، تقدیر ناشی از اعتقاد و تقدیر برخاسته از مناسبات و ارزشهای اجتماعی است



دشمن از زندگی را نشان می‌دهد. بیضایی برای انتقال مفاهیم یاد شده باتوجه به بستر داستان که در جغرافیایی بومی اتفاق می‌افتد، از نمادهای ملموس زندگی قومی بهره می‌جوید. در این اثر «شالیزار» نماد زندگی و «زن» در رخساره و صورت بومی خویش تصویرگر یک حامی است. جالب آن است که تصویر قهرمان زن داستان به عنوان شخصیتی فعال و حامی، با شخصیت زن در صحنه‌های اجتماعی «آیینی شمال ایران مطابق است».

در زمانی برای مستی اسبها اثر بهمن قبادی با مفهوم فقر و زندگی شاق قومی خسته و رنجور در مناطق مرزی روبه‌رو هستیم. در این داستان کودکان یک خانواده فقیر گرد در مناطق مرزی پدر خود را از دست می‌دهند و قهرمان داستان که پسری نوجوان است سعی می‌کند جای خالی پدر را پر کند. او نیز کار پدر یعنی قاچاق کالا میان ایران و عراق را ادامه می‌دهد. در این اثر اگرچه زبان نمادین اثر خالی از جنبه‌های رمزی است، اما به هم تیدگی زندگی قومی و اقلیمی را به خوبی منعکس می‌نماید. در اثر قبادی انسان و حیوان در موقعیتی برابر به جنگ برف و سرما می‌روند و همانگونه که اسبها در میان برف فروغلتیده و می‌میرند، آدمها نیز در چنبره‌ی یک زندگی سخت و سرد در سرما می‌لغزند و فرو می‌شکنند. در این اثر دیگر طبیعت جنبه روایی و نوستالژیک ندارد، بلکه بومگاہ رنج یک قوم است.

قصه ازدواج با زنی بیوه و جوان را دارد و از این روی می‌خواهد پسر نابینا و احتمالاً مزاحمش را از خانه دور کند. یکی از مفاهیم و مضامین محوری رنگ خدا «تقدیر» است. زمانی که پدر پشیمان شده و می‌خواهد پسرک نوجوان خود را (از نزد نجار) به خانه بازگرداند، پسرک همراه با اسبی که بر آن سوار است با شکستن پل چوبی، به درون رودخانه می‌غلتد و مرد - منفعل - و بهت‌آلود تنها به پسرک که آب او را با خود می‌برد، نگاه می‌کند. با به خاطر آوردن قصه‌ها و افسانه‌های سقوط عروس در رودخانه گیشه دمرده (عروس غرق شده) در باورها و افسانه‌های بومی گیلان، اهمیت انتخاب این نماد جانشین در ساختار نوین اثر هنری و (بازتولید تصویری قومی) برای نمودن و نشان دادن چالش انسان با تقدیر - تقدیر ناشی از اعتقاد و نیز تقدیر برخاسته از مناسبات و ارزش‌های اجتماعی - معلوم می‌شود. در «رنگ خدا» با حرکت انگشت‌های کودک غرق شده در آغوش پدر قدرت باور به خداوند در فراز هر اعتقاد و باوری قرار می‌گیرد.

در باشو غریبه‌ی کوچک اثر بهرام بیضایی دو مفهوم محوری صلح و همزیستی و پیوند اقوام ایرانی با یکدیگر مطرح می‌شود. در سکانس پایانی این اثر گریزاندن خوک از شالیزار و پرواز کبوترها به نیکی دو مفهوم صلح و دفع

این اثر که ترس انسان فقرزده از قهر طبیعت را نشان می‌دهد، قهرمان داستان آنگاه که دختر محبوبش «لیموا» بیمار می‌شود در راه عشق، خشت‌های خود را قربانی می‌کند. او «باران» می‌طلبد، تا کوره‌ی شرربار یک دختر خاموش شود. او برای این منظور پنجه‌ی مقدس و دعایی را که انبوه فرودستان خشت مال برای جلوگیری از باران بردرخت آویخته‌اند می‌دزد و زیر خاک دفن می‌کند. در این اثر به زیبایی نهایت دلبستگی به معشوق با قربانی خشت‌ها همراه است. قهرمان رقص خاک انسانی بومی است که عشق را فراتر از زندگی فرودستانه‌ی خویش می‌خواهد. می‌دانیم که یکی از مهم‌ترین بن مایه‌های افسانه‌ای و آیینی اقوام و از جمله اقوام ایرانی بن مایه‌ی «قربانی» است؛ خریداری رنج برای بازآفرینی زندگی و حفظ آن! در رنگ خدا اثر مجید مجیدی ما با حکایت پسری نابینا و قومی (اهل گیلان) روبه‌رو هستیم که با رازهای طبیعت آشناست. او زندگی در طبیعت را بیش از زندگی در شهر و آموزشگاه شبانه‌روزی نابینایان دوست دارد. صدای گویش بومی مادر بزرگ که با ترانه‌هایی زیبا گوش را می‌نوازد، تنها یادگار او در شهر از روستای خوب و خواستنی‌اش است. بازگشت قهرمان داستان به روستا با عزم پدر برای دوری او از خانه توأم است (پدر که همسرش را از دست داده است،